

اشعار تازه‌یاب از شاعران دوره قاجار با استناد به نشریات آن عصر

(مقاله چهارم، اشعار نویافته از صادق بروجرودی)

رقیه فراهانی

| ۲۵۶ - ۲۲۱ |

۲۲۱

آینه پژوهش | ۲۱۲

سال ۳۶ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۴

چکیده: میرزا صادق بروجرودی همان‌طور که از نام خانوادگی‌اش پیداست، مردی از دیار لرستان و شهر بروجرود و از شاعران صاحب‌نام دوره مشروطیت است که اشعار متعددی از او در نشریات آن روزگار به چاپ رسیده است. مضامین شعری او عموماً درباره امور اجتماعی مانند وطن‌پرستی، علم‌آموزی، ترویج فرهنگ، زن و آزادی، برابری، احترام و آموزش زنان ایران در دوران مذکور است. با مرور نشریات این دوره، اشعار متعددی از این شاعر به دست می‌آید که در دیوان او ثبت نشده‌اند. البته گفتنی است دیوان به جامانده از این شاعر، به اذعان دخترش که گردآورنده دیوان است، صورتی گلچین از اشعار پدرش است. به هر روی، مقاله پیش رو به اشعار تازه‌یاب از صادق بروجرودی اختصاص دارد.

کلیدواژه‌ها: شعر فارسی، شعر دوره مشروطه، شعر نویافته، صادق بروجرودی.

Newly Discovered Poems from Qajar-Era Poets Based on Contemporary Periodicals

(Fourth Article: Newly Found Poems by Šādiq Burūjirdi)

Roghayeh Farahani

Abstract: Mirzā Šādiq Burūjirdi, as indicated by his family name, was a native of Lorestan and the city of Burūjird, and one of the prominent poets of the Constitutional era. Numerous poems by him were published in the journals of that time. The themes of his poetry generally revolve around social issues such as patriotism, the pursuit of knowledge, the promotion of culture, women and freedom, equality, and respect for and education of Iranian women during that period. A review of periodicals from this era reveals many of his poems that are not recorded in his *divān* (collected works). It is noteworthy that the extant *divān* of this poet, according to his daughter who compiled it, is in fact a selective anthology of her father's poetry. In any case, the present article is devoted to newly discovered poems by Šādiq Burūjirdi.

Keywords: Persian poetry, Constitutional era poetry, newly found poems, Šādiq Burūjirdi.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پیش‌تر در مقاله یکم، به برخی اسباب ناقص بودن دیوان‌های شعری به جامانده از دوره مشروطه اشاره شد: تدوین نشدن دیوان‌ها توسط خود شاعران، سلیقه گردآورندگان، مسائل مالی گردآورندگان دیوان، ادامه دادن به سرودن شعر پس از تنظیم دیوان، مسائل مالی شاعر، عوامل قهریه، فراموشی شاعر و از پسند شاعر افتادن. با بررسی‌های صورت گرفته می‌توان عوامل دیگری را به صورت حدس و گمان به اسباب یادشده افزود: نظر به اینکه بخش شایان توجهی از اشعار تازه‌یاب به مدح رضاشاه پهلوی اختصاص دارند و از آنجاکه بعضی از دیوان‌ها در دوره انقلاب اسلامی گردآوری و چاپ شده‌اند، می‌توان این احتمال را در نظر گرفت که بخشی از اشعار بنابر عواملی مانند ترس از سانسور یا در برخی نمونه‌ها، داشتن زاویه فکری با شاعر یا ممدوح، به صورت عامدانه از دیوان‌ها حذف شده‌اند. برای نمونه، با توجه به اینکه برخی اشعار تازه‌یاب صادق بروجرودی در مدح رضا شاه پهلوی سروده شده‌اند، ظن مذکور درباره علت ناقص بودن این دیوان قوت می‌گیرد. البته ذکر این نکته ضروری است که دیوان صادق بروجرودی گلچینی برگرفته از ۲۲ دفتر شعر است که مهین حجازی، دختر بروجرودی، آن را با عنوان دیوان صادق بروجرودی سامان داده است؛ با این حال، محتمل است که حجازی در گزینش اشعار پدرش برخی ملاحظات را در نظر گرفته باشد؛ چه در دیوان موجود، هیچ شعری با مضمون مدح رضا شاه ثبت نشده است.

باری؛ صادق بروجرودی در سال ۱۲۳۴ش در بروجرود زاده شد. در بیست و هفت سالگی به تهران آمد و به تحصیل پرداخت و علوم قدیم را به کلی فراگرفت و در علوم ادبی، فقه و اصول، فلسفه و حکمت مهارت یافت. سپس به جهانگردی روی آورد و در شهر استانبول به تجارت پرداخت و با سید جمال‌الدین اسدآبادی آشنا شد. از پانزده سالگی به سرودن شعر پرداخت و تا آخر عمر در حدود هفتاد هزار بیت درباره مسائل اخلاقی، اجتماعی، وطن پرستی، امور ملی و ترویج فرهنگ سرود. در کنار نویسندگی برای برخی نشریات، مدیریت و سردبیری چند نشریه از جمله هفته‌نامه فلق و دستور اخوت را برعهده داشت. او از آزادی خواهان صدر مشروطیت و از شاگردان و مریدان سید جمال‌الدین اسدآبادی بود. در اواخر عمر خود حدود ۲۵ سال ساکن کرمانشاه شد و در سال ۱۳۲۲ش در همان شهر درگذشت. از او به جز دیوان، کتاب‌های جغرافیای منظوم ایران، دروس مربوط به علم عروض و سفرنامه بروجرودی به جا مانده است. اشعار او در نشریات شمس (چاپ استانبول)، حبل‌المتین (چاپ کلکته)، چهره‌نما (چاپ مصر)، ایران باستان (چاپ برلین)، آزادی شرق (چاپ برلین)، طوفان، خورشید، آینه، ایران، آزادگان، عالم نسوان، ستاره، امید، اقبال، وطن، بیستون، گلشن، حلاج، کردار، فلق، جارچی

ملت، دستور اخوت، میهن، شمس، صدای رشت، مجلس، ستاره ایران، زبان آزاد و ... به چاپ رسیده‌اند (نک: بروجردی، ۱۳۸۱: ۱۲ - ۱۸).

اشعار میرزا صادق بروجردی، با عنوان دیوان صادق بروجردی (مهران) در سال ۱۳۸۱ به اهتمام مهین حجازی، دختر بروجردی، در تهران و در سازمان انتشارات گفتمان چاپ شده است. این دیوان که تنها نسخه چاپی موجود است، همان‌طور که پیشتر اشاره شد، در بردارنده گزیده‌ای از اشعار صادق بروجردی است (نک: بروجردی، ۱۳۸۱: ۱۲ و ۲۷).

اشعاری از این شاعر در نشریات آزادی شرق برلین، ایران آزاد، بدر، بهارستان نوبخت، بیستون، توفیق، جارچی ملت، جمعیت نسوان وطن خواه ایران، جبل‌المتین، ستاره ایران و مجلس به دست آمده است که در دیوان وی ثبت نشده‌اند. سه شعر نویافته نخست از نشریه آزادی شرق برلین به دست آمده‌اند: شعر یکم و دوم، هر دو، در صفحه نهم شماره سی و نهم از سال چهارم درج شده‌اند. هر دو شعر به حقوق زنان و برابری آنان با مردان پرداخته‌اند. شعر یکم با اندکی اختلاف در جمعیت نسوان وطن خواه ایران، صفحات سی و چهارم و سی و پنجم شماره هفتم و هشتم از سال یکم نیز آمده است:

من روح عدل و داد ز خود شاد می‌کنم	از غم زنان غمزده آزاد می‌کنم
از بهر حفظ صورت جمعیت زنان ^۱	یک اتحاد معنوی ایجاد می‌کنم
زن را نموده‌اند بسی کوچک و حقیر	جمعیتی بزرگ ز افراد می‌کنم
از راه نوع‌پروری و رفع ظلم مرد	من این زنان مملکت ارشاد می‌کنم
مظلومه و بدون مددکار بوده‌اند	بر این گروه بی‌مدد امداد می‌کنم
در راه این زنان چو شیرین به بیستون	من اقتدا به تیشه فرهاد می‌کنم
از بهر محو کردن ضحاک عهد خویش	خود را به سان کاوه حداد می‌کنم
نادان و جاهلند که تعلیم می‌دهم	شاگرد مطبخند که استاد می‌کنم
مردان ظالمند چو صیاد بر زنان	این صید را خلاص ز صیاد می‌کنم ^۲
مانند این زنان ستم‌دیده «صادقا»	از ظلم و جور ناله و فریاد می‌کنم

۲۲۴

آینه پژوهش | ۲۱۲
سال ۳۶ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۴

۱. جمعیت نسوان وطن خواه ایران: از بهر جمع‌آوری جمله زنان.

۲. جمعیت نسوان وطن خواه ایران: پس از این بیت آمده است:

حق که غصب گشته زن‌ها کنون تمام دعوت به اخذ حق خداداد می‌کنم

شعر دوم که در همان صفحه مذکور آمده است، با اختلافاتی در صفحه چهارم شماره یازدهم از سال سوم نشریه توفیق نیز چاپ شده است. این دو چاپ اختلافاتی با یکدیگر دارند. ابیاتی که درون کمانک قرار گرفته‌اند، در چاپ توفیق نیامده‌اند:

رفیق قلب و صداقت شعار زن باشد	به خانه سروصفت زینت چمن باشد
اگر که زن نبود، مرد شخص یک دست است	که دست دیگر او بهر کار زن باشد
به باغ خلقت انسان و بوستان وجود	زن عقیقه گل و سرو [و] نسترن باشد
اگر ز غصه دل مرد شد سیاه چه باک؟	که نور ^۱ طلعت زن شمع انجمن باشد
زن نکو نبود قدر و قیمتش معلوم	خصوص عالمه ^۲ و حامی وطن باشد
زنی که فاضله و باکمال و دانش بود	عزیز گشت چو روحی که در بدن باشد
(زن است آن که بیوشانده عیب مردان را	که زن به مرد لباسی چو پیرهن باشد)
(خدا نگفته و پیغمبران نفرمودند	نه جزء جمع فرایض نه از سنن باشد)
(که زن همیشه اسیر و ذلیل مرد شود	ز ظلم و جور بسی صاحب محن باشد)
چرا به کشور ایران ذلیل و خوار بود؟ ^۳	زنی که بی عمل زشت و مکر و فن باشد
(کسی که زنده بشد خلق بهر خدمت نوع	کجا رواست که پیچیده در کفن باشد؟)
نباید ^۴ آنکه زنان از حقوق منع نمود ^۵	همیشه صحبت «صادق» همین سخن باشد

شعر سوم نیز در سال پنجم، شماره چهل و سوم، صفحه هشتم آزادی شرق به چاپ رسیده است که به مفاهیم اخلاقی و اجتماعی اشاره دارد:

شکوه کردن از جهان شایسته و معقول نیست	زانکه دنیا بهر کار هیچ کس مسئول نیست
هر کسی مسئول کار خویشتن باشد به دهر	رفع مسئولیت از اعمال خود معقول نیست
باش صالح زانکه هر صالح نگردد کامگار	باش عاقل زانکه هر دیوانه‌ای بهلول نیست

۱. توفیق: بدر.

۲. توفیق: حامله.

۳. توفیق: شود.

۴. توفیق: نیاید.

۵. توفیق: شوند.

سعی کن در آنچه معمول است پیش خاص و عام
تا توانی خدمت خلق خدا را پیشه کن
سجده کردن بهر حق بی خدمت نوع بشر
عدل و انصاف و مروت حاصل نیکو دهند
غیر خوبی بهر خود هرگز نبیند در جهان
زنده جاوید باشد خیرخواه مملکت
دور از خیر و سعادت باشد و نفع عموم
معرفت را از برای خویشتن سرمایه کن
گر که مفضولی و یا فاضل بروافضل بشو
معرفت آموز تا مشمول فیض حق شوی
گر طریقت بی حقیقت بود یک ساعت مرو
پند «صادق» با دلیل است ای برادر، گوش دار
خود مکن کاری که در پیش کسان معمول نیست
خدمت معلوم در پیش خدا مجهول نیست
طاعتی باشد که نزد کبریا مقبول نیست
حاکم عادل ز کار خویشتن معزول نیست
آن که اندر این جهان بر کار بد مشغول نیست
هر که اندر راه ملت کشته شد مقتول نیست
مال آن شخصی که در راه بشر مبدول نیست
هیچ وقتی بنده بامعرفت مخدول نیست
رتبه افضل به مثل فاضل و مفضول نیست
زانکه فیض حق به هر بی معرفت مشمول نیست
نزد درویشی که او را فیض در کشکول نیست
بی ثمر باشد اگر پند کسی مدلول نیست

در نشریه ایران آزاد (س ۱، ش ۳۶، ص ۲) شعری از این شاعر به چاپ رسیده که در دیوانش ثبت نشده است. این شعر به سیاست و عدالت و انتقاد از عدلیه پرداخته است و از مردم می‌خواهد برای آزادی خود، بهای لازم را بپردازند:

عدلیه مرا کرده گرفتار به صد غم
سردار معظم چو به عدلیه وزیر است
آشفته چو حال من و پیچیده چو اوضاع
اکنون که وزیرند و وکیلند به مردم
بر زنده و بر مرده بخوان فاتحه یکسر
خار آمده اندر جلو و گل به عقب ماند
از خارجه هر امر رسد نافذ و ممضی ست
این مملکت آزاد و یا دست نظامی ست؟
بر ملت آزاد مکن حيله و تزویر
بایست به اسلام مدد کرد و ز جا خاست
یا للعجب از غفلت سردار معظم
ظلمیه اکبر شده عدلیه اعظم
چون زلف بتان کار بود درهم و برهم
یک دسته ز اشراف مکلا و معمم،
ای ملت مظلوم بنه مجلس ماتم
اشخاص مؤخر همه بنشسته مقدم
از آمر و مأمور رسد ظلم دمام
این مجلس ملی ست و یا مرکز مبهم؟
بازی نتوان کرد به این مملکت جم
آن سان که علی کرده و پیغمبر خاتم

ای ملت آزاد، به آزادی خود کوش
از بهر فداکاری خود باش مصمم
در فکر هنر باش و ز اشراف حذر کن
«صادق» طرف کارگران باش به عالم

شعر بعد در صفحه دوم شماره پانزدهم از سال سوم نشریه بدر درج شده که به مدح رضا خان سردار سپه اختصاص دارد:

آن‌که خود افتخار ایران است
حضرت اشرف رضا خان است
آری آری؛ همان وجود شریف
افتخار قشون ایران است
آن‌که سردار این سپه گردید
بر همه درد ملک درمان است
حضرتش چون وزیر جنگ بود
جنگ از مملکت گریزان است
دشمنان را ز مهر وی دیدم
خاطر جمعشان پریشان است
جان ز تن رفته بود لشکر را
به تن جملگی کنون جان است
لشکری در پناه وی شد و خود
در پناه خدای سبحان است
آن جوانمرد کافی لایق
کار مشکل به پیشش آسان است
دولت و ملت از کفایت او
راضی و شاکر و ثناخوان است
روح سیروس و بهمن و بهرام
شاد از همتش فراوان است
نتوانیم وصف او گفتن
ما چه موریم و او سلیمان است
در کف باکفایتش «صادق»
علم لشکر مسلمان است

شعر تازه‌یاب بعد، رباعی‌ای است که در صفحه دوم شماره هفدهم از سال سوم نشریه بدر مندرج است:

گفتند که مستور نما راز نهفت
امروز کلام حق نمی‌باید گفت
گفتم که بگو اگرچه یک تن باشی
چون یک بنهی طاق همی‌گردد جفت

دیگر شعر مندرج در بدر، قطعه‌ای است که از صفحه دوم شماره بیست و یکم از سال سوم به دست آمده و در تمجید از استقلال و داشتن عزت نفس سروده شده است:

کبوتری ز لب بام خانه گفت به جغد
بگفت جغد که جای تو خانه غیر است
به من چو خانه مخروبه منحصر باشد
کنون به خانه خود در کمال استقلال
کبوتری که ستم دیده بود از مالت (?)
که جای من به عمارت؛ تویی خرابه نشین
که ظلم صاحب آن خانه را کنی تمکین
به منت احدی در جهان نگشته رهین
ز ظلم گشته‌ام آسوده؛ چیست بهتر ازین؟
نمود از سر اخلاص جغد را تحسین

شعر نویافته بعدی از صادق بروجردی، که در ستایش دوست و ارزش بی‌اندازه آن است، در بهارستان نویخت، سال چهارم، شماره بیست و نهم، صفحه چهارم درج شده است:

این تن رنجور من شد خاک و خاکش باد برد
خواستم دین و دل خود را دهم آخر به دوست
بهر جانان همتی خواهم که از جان بگذرد
گر خریداری کند جان را بود حاضر که نیست
راحتم از یک نفس آزار وی در عمر خویش
چون تویی خورشید عالم تاب، بذل نور کن
همچو «صادق» قول و فعل خویش را فرقی مده
آب می جوشد همی از قلب آتش بار من
نیست جز با خاک و باد و آب و آتش کار من
دین و دل را برده ز اول دلبر دلداری من
جان ندارد قیمتی در پیشگاه یار من
غیر این سرمایه بی‌قدر در بازار من
گر به یک عمری کند آن یک نفس آزار من
ذره نور تو افزون است از خروار من
بی تفاوت باشد این گفتار با کردار من

شعر نویافته دیگری که از بهارستان نویخت به دست آمده، در سال چهارم، شماره چهل و هشتم، صفحه چهارم مندرج است و به مسائل اخلاقی و اجتماعی اشاره دارد:

گوسفندی بگفت از ره عجز
من و تو هر دو جنس حیوانیم
گفت تقلید ز آدمی کردم
هر که را زور و قوتی باشد
به یکی گرگ ظالم خونخوار،
می‌کنی از چه جنس خویش شکار؟
کز بنی آدم است این رفتار
می‌کنند زیر دست خود آزار

۱. بیت یا ابیات آغازین این شعر به سبب بریدگی کاغذ، در دست نیست.

در بیستون، سال سوم، شماره شصت و هفتم، صفحه دوم، چند رباعی از صادق بروجردی آمده که در دیوانش ثبت نشده‌اند و به ستایش علم‌آموزی، صداقت و شرافت پرداخته‌اند:

گفتم به جهان علم بیاموز و کمال زیرا که بود علم نکوتر از مال
گفتا که درین مملکت از علم و هنر جز خون جگر نتیجه نبود به مال

*

گفتم که صداقت همه جا پیشه نما در کار ز راه عقل اندیشه نما
گفتا که درخت اگر دهد میوه تلخ فکری ز برای آزه و تیشه نما

*

گفتم شرف مرد به بذل است و کرم صحرا همه خرّم است از قطره و نم
گفتا که چو آب دادی آن سبزه شوم خاری شود و رود به پای همدم

*

گفتم که به اهل معرفت مونس باش در باغ رفیق با گل و نرگس باش
گفتا تو ز اول بکن اخلاق درست دویم همه جا ساقی هر مجلس باش

۲۲۹

آینه پژوهش | ۲۱۲

سال ۳۶ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۴

در سال چهارم همین نشریه و در صفحه چهارم از شماره چهل و یکم آن، شعر نویافته دیگری از بروجردی به دست آمده است. این شعر به ارائه فلسفه‌ای درباره عبادت کردن خلق اختصاص دارد:

سحری خادمکی گفت که برخیز ز جا از سر صدق نما روی به درگاه خدا
شب احیا بود و آخر ماه رمضان وقت قرآن بود و نوبت تسبیح و دعا
گفتمش خواب به از زحمت بیهوده توست زآنکه اموات شد از فقر گروهی احیا
طاعت آن نیست که شب زنده و جمعی مردم از چنین طاعت یزدان نبود هیچ رضا
خیرت آن نیست ز همسایه و ارحام فقیر می‌کشند آه یتیمان ز زمین تا به سما
طفل معصوم گرسنه، تو گنهکاری سیر ای خجالت زده، خود شرم نداری و حیا
آن خدایی که ز هر خوب و بدی آگاه است نپسندد عمل زشت به جای زیبا
با خدا حيله [و] تزویر نشاید کردن دل پر از معصیت و لب بودت حمد و ثنا
آن عبادت که خدا خواهد و پیغمبر او شاد کردن دل مردم ز سر صدق [و] صفا
«صادق» است آن که به تقصیر خود اقرار کند مات [و] مبهوت بماند به سر خوف [و] رجا

شعر بعدی در نشریه توفیق، سال دوم، شماره دوم، صفحه چهارم به چاپ رسیده است و مضمون آن وطن و چاره‌جویی درباره گرفتاری‌های آن است:

به حیرتم که درین سرزمین چه باید کرد؟	گذشته کار، ولی بعد ازین چه باید کرد؟
چرا به قافیه ایران ردیف ویران است؟	به این خرابی ایران زمین چه باید کرد؟
اگرچه هست به ما ثروت طبیعی ملک	به ملتی که بود بی‌معین چه باید کرد؟
رئیس قافله در دشت و بر خطر ایران	اگر نبود صحیح و امین چه باید کرد؟
نگشته متحد و منفرد به کوه و به دشت	هزار دزد بود در کمین؛ چه باید کرد؟
کشیده کوکب مریخ تیغ از چپ و راست	ز دشمنان یسار و یمین چه باید کرد؟
به روز و شب همه در فکر خوردن و خفتن	ازین تغافل صبح پسین چه باید کرد؟
ز علم اهل جهان بهره‌مند و ایرانی	ز بی‌نصیبی خود دل‌غمین؛ چه باید کرد؟
به فکر باش چو «صادق» برای علم و عمل	به جز نوازش آن نازنین چه باید کرد؟

شعر تازه‌یاب بعد نیز در صفحه چهارم شماره یازدهم از سال سوم نشریه توفیق به دست آمده است:

رفیق قلب و صداقت شعار زن باشد به خانه سروصفت زینت چمن باشد ...

متن کامل این شعر، پیش از این درج شده است.

دیگر شعر به دست آمده از صادق بروجردی که در باب کسب علم و فضیلت سروده شده، در توفیق، در سال سوم، شماره بیستم، صفحه سوم چاپ شده است:

اگر رفیق به اشخاص بی‌پدر گردی	ذلیل کوچه و بازار و رهگذر گردی
تو ای پسر، ز پدر پند گیر بهر عمل	که بعد چند زمانی تو خود پدر گردی
مرو به پیش لئیم از برای حاجت خویش	که او نمی‌دهد و خود ذلیل‌تر گردی
برو به نزد درختی که میوه داد به خلق	به سایه کرمش صاحب ثمر گردی
به هیچ وقت مکن با لئیم همدستی	به هر معامله بی‌نفع و یا ضرر گردی
به اعتبار کسانی که صاحب کرمند	توانی آنکه یکی شخص معتبر گردی
اگر که نور طلب می‌کنی، ز شمس بکن	که در مقابل آن نور چون قمر گردی

به فکر باش که بشناسی اهل قافله را
مشو خرابه‌نشین همچو جغد بی‌همت
درخت خشک به جز سوختن نیاید کار
به جای خود بنه آثار خیر در عالم
تو را به عالم امکان حقیقتی باید
اگر به کشتی دریای علم بنشینی
به اهل علم و فضیلت انیس و مونس باش
به نزد مردم صاحب نظر برو «صادق»

به هر که نفع تو را خواست همسفر گردی
برو به باغ که چون بلبل سحر گردی
ضرورت است درین باغ بارور گردی
کنی چو غفلت ازین کار، بی‌اثر گردی
که از حقایق اشیاء باخبر گردی
شوی خلاص ز طوفان و بی‌خطر گردی
که بافضیلت و باعلم و باهنر گردی
برای آنکه تو خود صاحب نظر گردی

شعر نویافته دیگر در همین نشریه، سال سوم، شماره بیست و سوم، صفحه چهارم مندرج است و مضمون آن وطن و وطن دوستی است:

ای پسر باکمال، فکر وطن باش
خواهی اگر احترام داشته باشی
هر که ندارد وطن، ندارد عزت
عهد و وفا لازم است ثابت و محکم
می‌فتد از باد شاخ سنبیل تازه
خار بیابان مباش تا که بسوزی
علم و عمل را زیاد کن به شب و روز
آدم احمق به نزد خویش مده راه
راز کسان را نگاه دار ز اغیار
عمر گران‌مایه را تلف نتوان کرد
روح چو مرغی بود به این قفس تن
روح نما تقویت که پیک الهی ست
آدم راحت طلب بود چو بهایم
بشنو و بنما عمل به گفته «صادق»

فکر وطن در تمام عمر چو من باش
در پی تعظیم و احترام وطن باش
فکر وطن‌پروری به وجه حسن باش
دور ز هر بی‌وفا و عهدشکن باش
در جلو باد چون درخت کهن باش
شوگل و زینت‌فزای باغ و چمن باش
حرص و طمع کم نما و فخر زمن باش
عاقل و دانا و هوشمند و فطن باش
محرم راز کسان به سر و علن باش
در عقب روح رو؛ نه پیرو تن باش
تن به ره عشق گو چو شمع لگن باش
روح بپرور؛ نه آنکه فکر بدن باش
بهر امور بشر به رنج و محن باش
آدم گوهرشناس و بهر سخن باش

در همین نشریه، سال سوم، شماره بیست و هشتم، صفحه یکم، این شعر از صادق بروجردی که درباره ایران و آزادی است، به چاپ رسیده است:

زنده باد آزادی ایران که ما را زنده کرد	ظلم را برچید و جایش عدل را پاینده کرد
مرده بودند اهل این کشور ز بی‌علمی، ولی	فکر علم آمد مسیحاوار و خلقی زنده کرد
گریه بنمود آن‌که با اشراف ظالم دوست بود	کارگر چون دید دشمن‌های خود را خنده کرد
شاد روح پرفتوح سید عالی‌جناب	چون درخت ظلم را از ریشه او برکنده کرد
ناصرالدین‌شاه تن‌پرور به پیش اهل غرب	ملت با افتخاری را بسی شرم‌نده کرد
حال زار مردم بی‌دانش سابق گذشت	فکر باید از برای مردم آینده کرد
گر که اولاد کیانی، باید از سعی و عمل	خویش را چون آل ساسان عاقل و فرخنده کرد
آسمان‌پیمای ایران دود و افور است و حال	چون کبوتر طائر عقل مرا برکنده کرد
زورخانه مجلس شورا است؛ چون هر پهلوان	خویش را بهر وکالت حاضر و ورزنده کرد
هاتف غیب است می‌گوید به من حق را بگو	«صادق» حق‌گو به این الهام، حق‌گوینده کرد

آخرین شعر تازه‌یاب بروجردی که از توفیق به دست آمده، در صفحه سوم همان تاریخ مربوط به شعر پیشین، چاپ شده و به مسائل اخلاقی اختصاص دارد:

بگفت شخص فقیری به نور چشم عزیز	که ای پسر، به غنی‌زاده احترام مکن
چو اعتنا نکند بر تو از کمال غرور	تو هم ز روی تکبر به وی سلام مکن
به اهل کبر تکبر نمودنت نیکوست	برای اهل تکبر ز جا قیام مکن
عبادت است تکبر به اهل نخوت و کبر	به جز طریقه پیغمبر و امام مکن
بزرگوار تو را خلق کرده است خدای	به بنده دگری خویش را غلام مکن
به کار خلق و خداوند سعی باید کرد	بدون سعی و عمل صبح خویش شام مکن
برای کسب شرف خدمت خواص برو	تو اعتماد به این مردم عوام مکن
دهان خلق چو «صادق» همیشه کن شیرین	ز حرف تلخ کسی را تو تلخکام مکن

در نشریه جارچی ملت ده شعر تازه‌یاب از بروجردی به دست آمده است. نخستین شعر در صفحه دوم شماره چهاردهم از سال ششم مندرج است و مضمون آن وطن و وطن‌دوستی و آزادی است:

دلبر دلدار دلارام من برد ز کف طاقت و آرام من
بر سر او شد همه ایام من در همه ایام نشد رام من
دلبر دلدار دلارام من
خلد برین است و یا کوی او؟ نکهت مشک است و یا بوی او؟
صبح وصال است و یا روی او؟ ظلمت شام است و یا موی او؟
خوش به من و صبح من و شام من
خاک وطن عنبر سارا بود باد وطن فیض مسیحا بود
آب وطن کوثر دنیا بود حب وطن مذهب دانا بود
محکم ازو ریشه اسلام من
هرکه نباشد به جهان خانه‌اش خویش بدان وحشی و دیوانه‌اش
راه شود منزل بیگانه‌اش دام بود بر سر هر خانه‌اش
خانه بود اول اقدام من
باب سعادت به رخم باز نیست هیچ کسم همدم و همراز نیست
صعوه و دراج هم‌آواز نیست کوکب مسعود از آغاز نیست
تا چه شود بعد سرانجام من؟
قوه فکریه ز ما رفته است از دل ما نور و ضیا رفته است
از چمن و باغ صفا رفته است خاصیت از کار دوا رفته است
بر مرض مهلک سرسام من
قیمت آزادی خود را بدان آیت حق واعتصموا را بخوان
توسن عقل و ادب خود بران پیرم و مانند[ه] است هنوزم جوان
قوه فکریه و اوهام من
آه که این مملکت از دست رفت تیرها گشته و از شست رفت
ریخت گل و بلبل سرمست رفت پیش نیفتاده و از پست رفت
آه سپس نیست روا کام من
قصه ما غصه غم‌آور است ملت ما مفلس و تن‌پرور است
قدرت هر مرغ به بال و پر است بر کف «ناطق» هنر دیگر است
تا چه کند ضربت صمصام من؟

دیگر شعر مندرج در این نشریه در صفحه دوم شماره پانزدهم از سال ششم چاپ شده است که در منقبت کار و کوشش و فواید آن سروده شده است:

چو کار نیک شود، افتخار باید کرد	به جدّ و جهد شب و روز کار باید کرد
همی به همت مردانه کار باید کرد	همی ترقی خود انتظار باید داشت
به رزم پیکر خود را غبار باید کرد	چگونه خاک مذلت به سرکنیم ز غیر؟
علاج کار خود از کارزار باید کرد	اگرچه در همه آفاق کار ما زار است
شرافت کتب روزگار باید کرد	شجاعتی که ز ایران به روزگاران هست
کنون ز مملکت ما فرار باید کرد	بگو به دشمن بدخونه جای زیستن است
همی به مرکب عزت سوار باید کرد	به صد جلال شهنشاه ملک ایران را
سپس به بام فلک استوار باید کرد	به دهر بیرق زیبای شیر [و] خورشیدی
به مملکت طلب مستشار باید کرد	به کار ملک مشیر و مشار لازم هست
پی وفور قشون زر نثار باید کرد	برای کثرت مالیه سعی باید داشت
یگانه دولت خود رستگار باید کرد	به جمع‌آوری وجه قابل لایق
اطاعت از شه ولایتبار باید کرد	به وقت بی‌طرفی یا طرف شدن با خصم
ولی ز اجنبی دون کنار باید کرد	گشای باب محبت به روی هموطنان
وجود خائنش آویز دار باید کرد	کسی که کرد خیانت به آب و خاک وطن
محل سیم و زر بی‌شمار باید کرد	ز کشف معدن ایران، خزانه دولت
که در تمام ولایت قطار باید کرد	به مملکت ره آهن بسی بود واجب
همیشه گندم و جو احتکار باید کرد	جواب گفته «ناطق» رسد ز ملاکین

شعر تازه‌یاب بعد، در سال چهارم، شماره شانزدهم، صفحه دوم نشریه مذکور مندرج است و به مذمت از خود بیگانگی و تقلید از بیگانگان اختصاص دارد:

به پای باده گلگون خراب باید شد	از این به بعد فرنگی مآب باید شد
برای آنکه فرنگی مآب باید شد	زبان اجنبی ای دوستان، بیاموزید
به کار عطر و به فکر لعاب باید شد	به کافه رو که رفیقان درآن میان جمعند
ز اهل دفتر و کار حساب باید شد	برو اداره دولت، به پشت میز نشین

به ساعتی که ز یک روز خود نشان بدهیم
برای اخذ مواجب به روز اول برج
اگرچه موی ضعیفیم، وقت کار و عمل
برای مصرف شب کن زیاد اجرت خویش
رسان مواجب خود را به چارصد تومان
لباس فاخر مشروطه زینت تن ماست
به اسم حضرت مشروطه کارها کردیم
کنیم صحبت قانون همیشه پیش عوام
همی چو غول بیابان برای تشنه لبان
ز اشک چشم یتیمان و از دل فقرا
به صبح و عصر خیابان لاله زار خوش است
چهار روز که از عمر ما بود باقی
به عیش کوش که باشد مواجبت کافی
برای دخل فزون «ناطقاً»، بگو به رفیق

کفایت است به سوراخ آب باید شد
به پیش خارجه و شیخ و شاب باید شد
به وقت اخذ مواجب طناب باید شد
به نزد طره پرپیچ و تاب باید شد
ز هرج و مرج کنون کامیاب باید شد
دوباره سرور مالک رقاب باید شد
به این بهانه جلالت مآب باید شد
گناه باطن و ظاهر ثواب باید کرد
به جای آب، دلیل سراب باید شد
دمی به فکر شراب و کباب باید شد
دو چشم خیره به زیر نقاب باید شد
نه فکر مملکت و انقلاب باید بود
مگوز رشوه که اهل عذاب باید شد
که داخل عمل نان و آب باید شد

۲۳۵

آینه پژوهش | ۲۱۲
سال ۳۶ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۴

در سال چهارم جارچی ملت، شماره نوزدهم و بیستم، صفحه یکم و دوم، این شعر نویافته که در باب مجاهدت دلیران ایران و تلاش آنان برای کوتاه کردن دست تعدی روس‌ها سروده شده، مندرج است:

صبا، کن گذر سوی ایران‌زمین
جوانان باهمت و باشرف
یلان در تکاپو به شهر عراق
تمامی سوی ساوه بشتافتند
ز چشم دلیران جنگ‌آزمای
ببستند دست تعدی ز روس
قضا دست ایران نموده‌ست باز
مساعد بود روزگار یلان

ببین ساحتش را چو خلد برین
پی جنگ با روسیان بسته صف
نمودند با یکدگر اتفاق
قبای شجاعت به تن بافتند
عیان شد غضب گویا از خدای
چو رستم که بندد کف اشکبوس
که بار دگر خود شود سرفراز
نمایند ملک کهن را جوان

بسی قرن‌ها روس کردی ستم
اگر ظالم از ظلم ایمن شود
ضعیفان مپندار بی‌دادرس
الا ای ستمکار، غافل مشو
چو تیغ ستم برکشی از غلاف
اگر روس با ما ستم پیشه کرد
خداوند اسلام خوارش نمود
به تدریج بر ما بسی ظلم کرد
خداوند از وی کشید انتقام
هر آن کس که بختش مساعد شود

در آخر فتاد از کف وی علم
گرفتار شمشیر دشمن شود
که ذات خدایی به آن‌هاست کس
که از جو نیاید برون غیر جو
به فرقت رسد گرز خارا شکاف
و یا محو اسلام اندیشه کرد،
... ..
دل خستگان را بیاورد درد
دگر بار ایران گرفت احتشام
به مانند «ناطق» مجاهد شود

از صفحه یکم شماره پنجم از سال پانزدهم همین نشریه، این شعر نویافته که درباره ایران و همچنین مدح سردار سپه است، به دست آمده است:

الحمد که ایران کهنسال جوان شد
بسیار جوان پیر شود، لیک عجیب است
سردار سپه آن که رئیس‌الوزرا گشت
تاریخ مهین‌شخص وطن‌خواه، رضا خان
در عهد کیان زنده بد ایران و سپس مرد
عیسی صفت است آن که به یک مرده دهد جان
هم کشور و هم لشکر و هم دولت و ملت
مژگان شریفش به میان خم ابرو
چون آیه رحمت بود و ابر بهاری
این است رضا خان که بود قائد ملت
از نفت شمال و خط آهن کند آباد

گنجی که نهان بود، دگر باره عیان شد
کین پیر ز نیروی جوانمرد جوان شد
این مملکت از همت وی رشک جنان شد
اندر همه جا زینت تاریخ جهان شد
آن مرده کنون زنده ز اولاد کیان شد
در عهد وی این جسم وطن صاحب جان شد
در سایه او بهره‌ور از امن و امان شد
در پیش عدو صف‌زده چون تیر و کمان شد
گر زد نفس از روی غضب، باد خزان شد
محبوب همه خلق زمین تا به زمان شد
آن مملکتی را که بسی سود زیان شد

۲۳۶

آینه پژوهش | ۲۱۲

سال ۳۶ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۴

۱. این مصراع در حروف چینی جا افتاده است.

این روح جدیدی که دمید از نفس اوست
این کشور ایران که چنان بود و چنین گشت
در سیصد و دو بعد هزار است ز شمس
الحال سه سال است قشون کرده منظم
دیگر نتوان گفت سخن این همه شیرین
«صادق» نکند مدح کسی را، ولی امروز
جسمی ست که بر جامعه چون روح روان شد
پیوسته چنین نیست؛ نظر کن که چنان شد
حق آمد و باطل به عدم رفت و نهان شد
دزد است که با ناله و فریاد و فغان شد
تأیید خدا بر قلم و دست و زبان شد
لازم شمرد آنچه درین صفحه بیان شد

شعر تازه یاب دیگر از بروجردی، در صفحه دوم شماره سیزدهم از سال پانزدهم همین نشریه چاپ شده است و به اموری مانند لزوم دفع دشمنان و خائنان اشاره دارد:

بهر رفع ناکسان جمعی کسان لازم بود
بهر جان خائنین بی حیای مملکت
باید اندر دست ملت داد شمشیر قصاص
هر کسی از هر کجا هر چیز چنگ آورد، خورد
بهر دفع دشمنان ملک و ملت این زمان
کلبه دهقان که می باشد خراب آباد کن
هر کسی بی امتحان شد مصدر کاری بزرگ
واردات و صادرات ملک را ترتیب نیست
بهر ثیلات و عشایر در تمام کوه و دشت
هر قوی بر هر ضعیفی ظلم بی اندازه کرد
«صادق»، دستور ده تا مملکت گردد نکو
آتش بر خرمن خار و خسان لازم بود
تیغ تیز و نیزه و تیر و سنان لازم بود
چون بهار ظلم ظالم را خزان لازم بود
گلّه را اکنون پرستار و شبان لازم بود
قدرت ساسانی و عهد کیان لازم بود
خانه اشراف فریاد و فغان لازم بود
بر وکیلان و وزیران امتحان لازم بود
یک حسابی از پی سود و زیان لازم بود
ناصر مشفق به گفتار و بیان لازم بود
بر زمیننی ها بلای آسمان لازم بود
راحت اشخاص از پیر و جوان لازم بود

در صفحه دوم شماره چهاردهم از سال پانزدهم جارچی ملت، این شعر تازه یاب به چاپ رسیده است:

گفتم به یکی ز اهل دانش
برگو سخن نصیحت آمیز
گفتا نظری به خویشان کن
ای آن که تو مجمع کمالی،
پندی که نباشدش زوالی
وقتی که به حد اعتدالی

در شش جهت و چهار عنصر	روزی و شبی و ماه و سالی
از آتش و آب و باد و خاکند	هر جای جهان بود نهالی
هر خاک که خانه گردد و خشت	هر سنگ که هست در جبالی،
این جمله زمین و آسمان را	با آنچه به فکر یا خیالی،
هستند طفیل آدمی زاد	انسان صفت نکوخصالی
آن کس که خدا نمود اشرف	نبود به شرافتش مثالی
ای آن که تویی ز نسل آدم	کن فکر مآب یا مآلی
انسان به وظیفه گر عمل کرد	باشد به خدایش اتصالی
حیف است به جای افتخارات	تحصیل نماید انفعالی
گر رتبه خویشتن کنی حفظ	با شوکت و صاحب جلالی
ور آنکه ز کف دهی شرافت	حیوان صفتی و پایمالی
ارزان مفروش گوهر عمر	«صادق»، چو تو را بود مجالی

در همان نشریه و در سال پانزدهم، شماره بیست و ششم، صفحه پنجم، این شعر که درباره مدح سردار سپه و تأیید اعمال و آثار اوست درج شده است:

عشق سردار سپه بر دل ما بسیار است	آن رئیس‌الوزاری که به ما سردار است
حضرت اشرف اعظم که درین ملک خراب	چون مهندس بود و خوب‌ترین معمار است
خاک پاک وطن آن مادر فرخنده ما	پیش بیگانه عزیز و به بر ما خوار است
یک جوانمرد رشیدی چو رضا خان دلیر	قرن‌ها می‌گذرد منتظر دیدار است
پدر [و] مادر وی کرده رضا نامش را	چون رضا از خدماتش ملک دادار است
نظری کردم و دیدم همه ایران را	خلق خوابند، ولی حضرت وی بیدار است
دیگران گفته و بر گفته نکردند عمل	او نگفته ست، ولی در عمل و کردار است
ما ز اشراف ندیدیم به جز حرف زیاد	جوز بی‌مغز سیاهی ست که در انبار است
آن‌که بنمود بسی دعوی و خدمت نمود	بود مانند یکی نقش که بر دیوار است
هر که گوید سخن و نیست به حرفش عملی	روح این مملکت و ملت ازو بیزار است
نشمارم به جهان زنده کسی را از حرص	همچو کرکس ز پی خوردن هر مردار است

۲۳۸

آینه پژوهش | ۲۱۲

سال ۳۶ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۴

گرچه ایران شده ویران ز وجود اشراف
مدح سردار سپه در همه جا ورد زبان
احمد الله تعالی که به عهدش ایران
هر گلی را به گلستان جهان خاری هست
بهمنی آمد و آورد فریدونی را
روح بگرفته وطن از اثر همت او
مست را سیلی هشیار نیاورد به هوش
از چنین شیر ژبانی بگریزد روباه
خشک بودند درختان چمن، لیک امروز
قرن ها رفت و نیامد به جهان نابغه ای
هر کجا کرد نظر، امن و امان گشت بسی
بس که او صاحب افکار بلند است کنون
نه همی ملت ما فخر نماید بر وی
دوست با مردم دانا بود و اهل کمال
تا قیامت همه گویند که سردار سپه
لشکری کرده منظم که ندیده ست کسی
لشکری عاقل و فرزانه و آزادی خواه
لشکری باشرف و عالم و جرار و شجاع
لشکری فاتح و ناصر چو کند روی به جنگ
مملکت دار نبوده ست و نباشد آن کس
مملکت دار همان است که اندر شب و روز
مملکت از ستم و ظلم اجانب چندی ست
شریبتی داد گوارا به چنین بیماری
کرد از همت خود مملکتی را آباد
عهد سابق عمل مملکتی آسان بود
کار هر بی هنری نیست نگهداری ملک

جغدها رفته و بلبل به چنین گلزار است،
ذکر خیرش همه در کوچه و در بازار است
چون عروسی ست پسندیده که در انظار است
حالی کشور سیروس گلی بی خار است
تخت جمشید کنون زینت این دربار است
شکر الله که بسی همت وی سرشار است
مست این جامعه سیلی خور آن هشیار است
گرچه روباه بسی حيله گر و عیار است
باغ ایران همه پرمیوه و پراثمار است
کشور ماست کنون مطلع این انوار است
جای هر دزد به عهدش به فراز دار است
متوجه به وجودش همه افکار است
افتخار همه جا در همه اعصار است
دشمن راهزن و قاطبه اشعار است
محیی مملکت و بانی این آثار است
هر یکی پیش عدو باهنر و قهار است
خویشتن نیز علمدار به آن احرار است
مملکت دوست و دانشور و بی آزار است
همچو زیبق به جلو هر که بود فزار است
که چو اسبی به خیال قشو و تیمار است
صرف اوقات نموده ست و به فکر کار است
همچو چشم سیه شوخ بتان بیمار است
آن که امروز طبیبی ست که بر او یار است
آن وجودی که فلک قدر و ملک مقدار است
مملکت داری این عهد بسی دشوار است
مگر آن کس که برانده و خوش رفتار است

پیش نامحرم و اشخاص دنی طبع و پلید
بی سعادت بود آن کس که بود بی انصاف
آن که از روی حقیقت بنمودی خدمت
عملش جمله موافق به صلاح است و صواب
عیب اشخاص بپوشیده و در موقع حلم
نرسد دست به دامن شرافتمندش
چون به میزان عمل وزن همه سنجیدیم
بس مبرا و منزه بود از هر تهمت
داد ترتیب همه داخله و خارجه را
صیت جود [و] کرشم در همه جا مشهور است
حاتمی آمده و ابر کرم آورده
سخن از روی حقیقت بسرودم، نه مجاز
بهتر آن است کنم ختم سخن بهر دعا
راز دل را نتوان گفت که از اسرار است
حق کشی هر که کند، ناحق و ناهنجار است
حالیا از اثر تربیتش سالار است
که مخالف هم ازین واقعه در اقرار است
بافتوت بود و باشرف و ستار است
آن کسی را که بسی صاحب ننگ و عار است
هر که دیدیم بود ذره و او خروار است
پاک این آینه صاف ز هر زنگار است
کرده تصدیق گراخیار و یا اغیار است
مطلبی واضح و کی حاجت این اظهار است؟
که ز دریای کرم در همه جا انهار است
عین تاریخ بود هرچه درین طومار است
گرچه «صادق» به جهان بلبل خوش گفتار است

شعر نویافته بعد در همین نشریه، سال شانزدهم، شماره ششم، صفحه سوم مندرج است و مضمون آن امور اخلاقی و تربیتی است:

بهر پیری که به فرزند جوانی پدر است
تربیت کردن فرزند ز راه اخلاق
کار این عهد میاموز به اولاد عزیز
درس امروز به کار تو نیاید فردا
باهنر باش اگر باشرف و انسانی
پیش خواهی بروی، بیش بخوان درس کمال
ناخدا چون که بصیر است به دریا، کشتی
آن که از علم و عمل بهره ندارد به جهان
نعمت علم هر آن کس که ندارد چه کند؟
سپری گر که تو را نیست، مرو اندر جنگ
تربیت واجب و لازم ز برای پسر است
همچو قرض است که بر ذمه شخص پدر است
زانکه او عهد دگر باشد و نوع دگر است
هر زمان مقتضیاتی ز برای بشر است
هست حیوانی اگر بی شرف و بی هنر است
بیشتر هر که بدانست یقین پیشتر است
هرچه برخورد به طوفان بکند بی خطر است
همچو مرغی ست که در باغچه بی بال و پر است
که به یک عمر خوراکش همه خون جگر است
علم و دانش همه جا پیش حوادث سپر است

مایه هر که فزون است بود نفعش بیش زآنکه هر تاجر بی‌مایه قرین با ضرر است
جمع کن پند مرا تا که شوی مجمع فضل «صادقا»، پند تو هم جامع و هم مختصر است

شعر تازه‌یاب بعد، در صفحه یکم شماره هفتم از سال شانزدهم جارچی ملت به چاپ رسیده است:
مژده ای ایرانیان، رونق به ایران آمده شهر طهران محیی ایران، رضا خان آمده
در هزارو سیصد و سه، یازده از برج جدی حضرت اشرف ز تسخیر خوزستان آمده

آخرین شعر نویافته مندرج در جارچی ملت، از صفحه سوم همان شماره پیشین به دست آمده
است که درونمایه‌ای فلسفی با یادآورد این امر دارد که هر کسی نتیجه اعمال خود را خواهد دید:
هر کس به روزگار هر آن تخم را که کشت خرمن شود برایش، اگر خوب یا که زشت
حاصل اگر که بد شود، از تخم بد بود کن سعی تخم خوب بکاری زمان کشت
حق عادل است و نیست یقین دشمن کسان ای دوست، هست در عمل بنده سرنوشت
جای حریر بافت حصیر از برای خویش کرباس یا حریر ز تار بود که رشت
آن کس که از غرور به خاکش نظر نبود دیدیم دست و پا و سرش خاک گشت و خشت
آن عاقلی که خوب و بد خلق را شناخت خوبی طلب نمی‌کند از شخص بدسرنوشت
بهر خداشناس تفاوت نمی‌کند دیر مغان و میکده و مسجد و کنشت
«صادق»، برو به مجلس اهل کمال و فضل این است خانه شرف و معنی بهشت

در نشریه جمعیت نسوان وطن خواه ایران، چهار شعر تازه‌یاب از بروجرودی به دست آمده است.
نخستین شعر در صفحه چهاردهم شماره یکم از سال یکم به چاپ رسیده است که به زنان و
ارزش و اهمیت آنان اختصاص دارد:

زنی که باشرف و باکمال و باهنر است ز مرد باهنر و باشرف شریف‌تر است
تفاوتی نبود بین مرد و زن به جهان که افتخار به علم و شرافت و هنر است
اگر که علم و عمل نیست بهر زن یا مرد بسوزد آن که وجودش درخت بی‌ثمر است
نه مرد باشد و نی زن؛ بود چو حیوانی کسی که از شرف علم و فضل بی‌خبر است
هر آن کسی که ز سرمایه کمال نداشت چو تاجری ست که بی سود و نفع و باضر است

برای تربیت زن مهم [این] باشد [که] هرچه گفت به اولاد خویش بااثر است
چرا حقوق زنان را دریغ می‌دارید؟ که زن به عالم خلقت چو مرد معتبر است
برای مرد بود «صادقا»، سعادت و علم چو همسر عالمه باشد، سعادت دگر است

شعر بعد در صفحات سی و چهارم و سی و پنجم شماره هفتم و هشتم از سال یکم چاپ شده است:
من روح عدل و داد ز خود شاد می‌کنم از غم زنان غمزده آزاد می‌کنم ...
متن کامل این شعر، پیش از این درج شده است.

شعر بعد نیز که در باب انسان و زندگی سروده شده، در همان شماره پیشین، صفحات
سی و پنجم و سی و ششم مندرج است:

گر از روی واقع حقیقت نداری	طریقت نداری؛ شریعت نداری
اگر نیستی فکر تعلیم نسوان	شریعت طریقت حقیقت نداری
چه سازم که چشمت ندید آنچه دیدم	چه گویم که گوش نصیحت نداری
رعیت ضرور است از بهر سلطان	که شه نیستی گر رعیت نداری
به مفهوم و مصداق آدم توان شد	نباشی اگر آدمیت نداری
کند عفت نفس صاحب مقامت	نباشد مقامت چو عفت نداری
حمیت بود لازم از بهر انسان	بشر نیستی گر حمیت نداری
شرافت نباشد تو را در دو عالم	چو جود و سخا و فتوت نداری
مخواه از کسی لطف و مهر و محبت	نصیبی اگر از محبت نداری
به سعی و عمل کوش در راه مقصد	به جز از ره سعی قسمت نداری
توقع مکن سودت آید ز سودا	به بازار دنیا چو صنعت نداری
یقین دان که فاتح نگردي به دوران	به میدان رزم ار که جرئت نداری
به بادی بیفتی چو کاهی ز خرمن	چو کوه گران گر که همت نداری
به امروز کاری بکن بهر فردا	که فردا چو شد، وقت [و] فرصت نداری
سعادت نیابی در این دهر «صادق»	گر انصاف و رحم و مروت نداری

آخرین شعر مندرج در جمعیت نسوان وطن خواه ایران، از صفحات بیست و پنجم و بیست و هشتم شماره نهم از سال دوم به دست آمده و مضمون آن، زنان و برابری آن‌ها با مردان است:

به خلقت بشری زن چو مرد آزاد است مکن دریغ که آزادی‌اش خداداد است
تفاوتی نبود بر بشر چه مرد و چه زن برای آدم و حوا عزیز اولاد است
کسی که بنده خود می‌شماری ای ظالم به حکم حضرت پروردگار آزاد است
وجود هر زن و مرد از چهار عنصر پاک بود ز آب و ز آتش؛ ز خاک و از باد است
چه افتخار بود بهر مرد چون شاگرد به آن زنی که به علم و کمال استاد است؟
زنی که عالمه باشد به پیش مرد جهول اگر که مرد بود هفت زن چو هفتاد است
نموده‌اند زن و مرد شرکت اندر کار به سرزمین خرابی که حال آباد است
به کشوری که بود نام نامی‌اش ایران تعجب است که زن صید، مرد صیاد است
زن است آسیه‌مانند و رستم شب و روز ولیک مرد چو فرعون و همچو شداد است
نموده‌اند اسیر و ذلیل و بی‌دانش زنی که اشرف مخلوق و آدمی‌زاد است
عجب که مرد به زن در تمام مدت عمر ستم نماید و دائم به داد و فریاد است
به جای عدل نمودند ظلم بر نسوان که عدل و ظلم همان جمع بین اضداد است
چرا به زن ستم و ظلم می‌نماید مرد؟ که زن ضعیفه و مرد شریر جلاد است
زنان همیشه اسیر غمند در این ملک ندیده‌ایم به کشور زنی که دلشاد است
حقوق زن بشناسند محترم همه جا مگر پلید که حق ناشناس و شیاد است
کسی که بهر زنان بسته راه آزادی به پیش اهل فضیلت محل ایراد است
برای حق زنان در مجامع بشری هزار حجت و برهان هزار اسناد است
یقین بدان نتواند کسی کند ارشاد همان کسی که خودش مستحق ارشاد است
علاج درد زنان اتحاد و یکرنگی‌ست به دست جمع کثیری ز جمله افراد است
چو اتفاق نمایند، باظفر گردند که اتفاق پی داد، رفع بیداد است
بیار کشتی همت پی نجات زنان که اشک دیده انصاف شط بغداد است
چو «صادق» از پی آزادی زنان برخیز بیا بیا که چنین وقت وقت امداد است

در جبل‌المتین پنج شعر تازه‌یاب از بروجردی به چاپ رسیده است، نخستین شعر در صفحه دهم شماره چهل و سوم از سال هجدهم به چاپ رسیده است:

ما نگوییم که تولید مرض کرد غرض این غرض باز چرا در همه جا بسیار است؟
ما نگوییم ریاست در دوزخ باشد «ناطق» از اهل جهنم به خدا بیزار است

شعر دوم نیز در صفحات دهم و یازدهم همین شماره درج شده است که به شیوه مملکت‌داری و امور لشکری و کشوری و همچنین لزوم تعلیم و تعلّم پرداخته است. شایان ذکر است برخی ابیات این شعر با اندکی اختلاف در دیوان صادق بروجردی (مندرج در ص ۳۴۷) آمده‌اند که در اینجا با قرار گرفتن درون کمانک مشخص شده‌اند:

از برای مملکت امروز لشکر لازم است	لشکر یا جوج را سد سکندر لازم است
عاقلان هر کار را در جای خود مجری کنند	فوق هر کاری که اندیشند لشکر لازم است
تا نباشد لشکر کافی منظم نیست ملک	لشکر جرار منصور و مظفر لازم است
بارها گفتیم و دیگر بار هم خواهیم گفت	مکتب عالی برای اهل کشور لازم است
فضل و دانش از برای مملکت‌داری نکوست	آسمان فضل را شاگرد اختر لازم است
(گنج بی رنج از وجود عقل و علم آید به دست	کیمیاگر را همی گوگرد احمر لازم است)
(بهر این راهی که باریک است و تاریک است و دور	چشم بینا، هوش سر، فکر منور لازم است)
فکر زر باید نمود؛ آن هم ز ملت، نی ز غیر	بهر اصلاح امور مملکت زر لازم است
(بعد ازین صباغ دوران رنگ‌ها آرد پدید	اقتضا چون پیش آید رنگ دیگر لازم است)
(اهل ایران را مربی باید از مرکز رود	هر ولایت را سخن‌گو با سخنور لازم است)
عیب هر کاری که می‌بینید از مالیه شد	بهر این مالیه یک ترتیب بهتر لازم است
عدل آن باشد که شامل باد بر هر خاص و عام	لاجرم عدلیه را عدل مقرر لازم است
امر استیفا خلل انداخت اندر کار ملک	عالم دیندار بهر ثبت دفتر لازم است
یک رئیس قابلی نظمیه را آرد به نظم	جمله تقدیرات را حسن مقدر لازم است
امر احصائیه را غفلت نمی‌باید نمود	و آن‌گهی در هر بلد تجهیز عسکر لازم است
تاجران را شرکت و تشکیل کمپانی نکوست	خاصه با حاجی ملک تشکیل دیگر لازم است
کرد جمعی را فقیر و یک نفر خود را غنی	حالی استنطاق آن مرد ستمگر لازم است

نصف اهل مملکت، بی‌دانش و بی‌حرفتند کار نساچی برای اهل کشور لازم است
(قدر ایران را بدانید ای که داریدش به بر بر عروس خوب صورت مهر شوهر لازم است)
(غیر ایران صحبت دیگر ز «ناطق» نشنوید صحبت قند مکرر را مکرر لازم است)

شعر سوم در صفحه بیست و یکم شماره چهل و ششم از سال هجدهم حبل‌المتین به چاپ رسیده است. این شعر که درباره حب وطن سروده شده، در همین نشریه، (س ۱۹، ش ۲۰، ص ۱۱-۱۲) و در نشریه مجلس (س ۵، ش ۱۳، ص ۲) نیز چاپ شده است:

ما ز اولاد خاک ایرانیم	یادگار کیان و ساسانیم
عشق از سر به در نخواهد رفت	عاشق خاک پاک ایرانیم
چشم بد دور باد ازین معشوق	جمله مفتون عشق جانانیم
حرف حب الوطن من الایمان	گفت بر ما که اهل ایمانیم
خانه خویش را به روز و به شب	خود نگهدار و خود نگهبانیم
تا وطن ملک ماست ای موران	مالک حشمت سلیمانیم
ما به میدان رزم و جانبازی	با دلی بس قوی رجزخوانیم ^۱
بهر حفظ وطن درین میدان	با سمنند شرف به جولانیم
صدف مملکت تهی نبود	ما در او همچو در غلطانیم
به گدایی غیر تن ندهیم	با وجودی که خویش سلطانیم
ما چو هستیم کس نیابد بار	حاجب بارگاه و دربانیم
مملکت شاه و ما رعیت او	منتظر بهر امر و فرمانیم
ای خلیل و ذبیح ما، ای ملک	بهر تو گوسفند ^۲ قربانیم
ننمودیم خدمتی قابل ^۳	فکر یک خدمت نمایانیم
لیک با این فتوت ملت	از قصور زمانه حیرانیم
ما ز باد شمال و باد جنوب	همچو زلف بتان پریشانیم

۱. در نشریه مجلس، این بیت با بیت بعد جابه‌جا آمده است.

۲. مجلس: س ۵، ش ۱۳: گوسفند و.

۳. مجلس: س ۵، ش ۱۳: لایق.

گرچه کشتی به ساحل است قریب	باز گاهی دچار طوفانیم
گاهی از سوء ظن شویم خراب	گاهی از حسن ظن پشیمانیم
کو طبیبی که درد ما داند؟	حالیاست مستحق درمانیم
حرف «ناطق» چرا اثر نکند؟	علت آن است جمله نادانیم
بخت یار است بختیاری را	جمله را روز [و] شب ثناخوانیم ^۱

شعر بعد در صفحه یازدهم شماره بیستم از سال نوزدهم حبل‌المتین درج شده است. شاعر در این شعر، حل تمام مشکلات جامعه را در گرو کسب علم و عمل کردن به آن دانسته است:

تهران به خیابان بنگر جای تماشا است	گرد سم اسبان ز ثری تا به ثریاست
هرچند گرفتیم سراغ بلدی	راهش نه بلد گشته و گفتند نه پیداست
آیا به کجا رفت وجوهی که گرفتند؟	چشم همه ملت پی این حل معماست
در صیف و شتا آب و گل و خاک خیابان	در هر گذری از عوض نرگس شهلاست
ما ملت ایران قدمی چند که رفتیم	دیدیم که خاک همه عالم به سر ماست
یک کوچه پاکیزه درین شهر ندیدیم	مملو ز کثافات و ز هر حسن مبراست
آن را که امین دیده و بر کار نهادیم	دیدیم به تدبیر پی بردن یغماست
نادانی ما نیست به حدی که توان گفت	این وضع چو بازیچه به نزد همه داناست
مشروطه ایران و اروپا به قوانین	بینیم همانا به مثل قطره و دریاست
ایران همه دانند که یک طرفه بهشتیست	بهتر ز تمام کره و عالم دنیا است
چوپان پی اغنام روان شد به سر کوه	چون حضرت موسی ست که بر سینه سیناست
ایران چو عروسی ست که مشاطه ندارد	چشم همه عالم عقب این بت زیباست
افسوس که ایرانی بیچاره بی علم	خوابیده و بیدار همه اهل اروپاست
تا جمله معایب نشود در همه جا ذکر	اصلاح امورات پس پرده اخفاست
تا باب معارف نشود باز به ایران	«ناطق»، تو هر آن نکته که گیری همه بی جاست

۲۴۶

آینه پژوهش | ۲۱۲
سال ۳۶ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۴

۱. حبل‌المتین، س ۱۸، ش ۴۶ و س ۱۹، ش ۲۰: این بیت را ندارند.

پنجمین شعر نیز در همین نشریه، سال بیست و یکم، شماره سی و پنجم، صفحه چهاردهم به چاپ رسیده است. این شعر درباره آزادی و علم و همچنین مدح عدل و عدالت و الزامات آن است:

هر روز به دقت نظری کن به مهمات تا آنکه سعادت بکند با تو ملاقات
ناموس تو البته شود همسر کابوس آن دم که ز اغیار بخواهی تو مهمات
اوقات تو آن وقت شریف است که یکسر در پای وطن صرف کنی اشرف اوقات
هرگز منما فرض بهشتی مگر این پنج حریت و علم و عمل و عدل و مساوات
محبوب تر از هر صفتی عدل بود عدل عدل است که قائم شده زو ارض و سماوات
هرچند معاصی بکنی، ورنه نکنی ظلم این کار تو افضل بود از جمله طاعات
از نیک و بد آن گونه که خواهی بکن، اما در وقت عمل یاد کن از روز مکافات
جز صدق و صفا پیشه مکن در همه احوال دور از تو؛ مبدا که شوی طالب طامات
خواهی که نبزد ز تو خالق نعم خویش تو نیز ز مخلوق مبر خیر و مبرات
حاجات مساکین ستمدیده برآور تا حاجت تو نیز دهد قاضی حاجات
در تسلیت خسته دلان کوش که بی شک دلجویی ایشان بکنند دفع بلیات
ناگفته بکن آنچه کنی؛ ورنه چو گفتی مگذار که پیدا کند آن گفته منافات
گفتار تو آینه کردار تو باشد میسند بر این آینه زنگار خرافات
از گفته طایر^۱ اگر آزرده شدی تو امید که مقبول شود عذر مقالات

در نشریه ستاره ایران دوازده شعر نویافته از بروجردی به دست آمده است که عموماً رباعی اند. در سال دهم، شماره چهل و دوم، صفحه دوم، این رباعی ها چاپ شده اند:

ایرانی بیچاره به خواب است هنوز از جور فلک در تب و تاب است هنوز
از بهر شراب خوردن بیداران بنگر دل ما را که کباب است هنوز

من با همه عقل مات و دیوانه شدم بر شمع ترقیات پروانه شدم
از بهر سر زلف ترقی خواهان آمد به دلم شکاف و چون شانه شدم

۱. متن کذا. ظاهراً این واژه غلط مطبعی است و منظور «ناطق» بوده است.

در کار جهان سعی ببايد کردن
از سعی نتیجه را به دست آوردن
در جامعه شرط آدمیت نبود
مردم به عذاب و تن خود پروردن

هر کس که به جنگ دشمنان خورد شکست
بی عقل بود اگر که دل داد ز دست
چون راه شکست خوردن خود دانست
آن راه به جمله دویم باید بست

این قطعه نیز که درباره مفاهیم اخلاقی است، در همین نشریه، سال دهم، شماره چهل و چهارم، صفحه سوم به چاپ رسیده است:

گر به ناموس کسی دست‌درازی بکنی
بهر ناموس تو دست‌دگری هست دراز
به یقین باز نمایند در خانه تو
چو تو در خانه غیری بکنی در را باز
در طبیعت اثری هست که خواهد به تو کرد
آنچه کردی به کسان، گر به یمن یا به حجاز
عمل زشت تو را گر که بینند کسان
دیدبانی ست که چون دید نماید آواز
عملی نیست که در جامعه پنهان ماند
عاقبت پیش همه خلق عیان گردد راز
اندرین مزرع دنیا و درین باغ عمل
آن شود سبز که خود کاشته‌ای از آغاز
اهل معنی نروند از پی صورت دیگر
که حقیقت به جهان هست نکوتر ز مجاز
بایدت کار نکو کرد به دنیا «صادق»
که همان پیش تو آید به نشیب و به فراز

این شعر نیز با مضمون پند و اندرز، در نشریه مذکور، سال دهم، شماره چهل و هشتم، صفحه سوم آمده است:

آن گرگ که در لباس میش است
بیگانه بدان اگرچه خویش است
فریاد ز گرگ آدمی‌خوار
گرگی که به پیش خلق میش است
از آدم پست درحذر باش
چون نوش لئیم همچو نیش است
ای دوست، بدان که هست دشمن
هر کس دوزبان به پشت و پیش است
در جامعه کار اهل انصاف
چون زلف پری‌رخان پریش است
کس ظلم نمی‌کند به مخلوق
گر صاحب عدل و داد [و] کیش است

آن کس که سعادت است یارش مرهم ز برای قلب ریش است
بنمای عمل به پند «صادق» کم گفتن من ز هرچه بیش است

این چند رباعی نیز از سال دهم، شماره پنجاهم، صفحه دوم به دست آمده‌اند:

پیوسته چرا به روز و شب خاموشی؟ بی‌دانش و بی‌معرفت و بی‌هوشی؟
چون مرده مباحث بی‌اثر در دنیا گرزنده و گر صاحب چشم و گوش

افسوس که این عمر گران رفت ز دست جغدی شد و در جای خرابی بنشست
خونی که به شیشه بود از ظلم خسان در روی زمین ریخته و شیشه شکست

از بهر زمانه صنعت تازه بیار بر قامت ما لباس اندازه بیار
بر مرد لباس طفل کوتاه بود از بهر ورود قلعه دروازه بیار

اوضاع جهان همیشه در تغییر است ایام گذشته همچو مردی پیر است
از پیر توقع منما کار جوان چون عاطفه در جوان باتدبیر است

این رباعی در سال دهم، شماره پنجاه و دوم، صفحه یکم به چاپ رسیده است:

از دشمن بدسرشت تشویش مکن بیگانه ز علم را به خود خویش مکن
با علم و عمل چو خویش را دوست کنی پس واهمه از دشمن بدکیش مکن

این رباعی نیز در سال دهم، شماره پنجاه و چهارم، صفحه سوم، ضمن متنی با عنوان «لزوم بحث در موضوع ادبیات» به قلم صادق بروجردی آمده است که احتمالاً سروده خود نویسنده است:

یک قرن چو درگذشت از عهد قدیم بر خلق بود ضرور تغییر رژیم
ممکن نشود ز پیر اعمال جوان با فکر جوان رسد به کشور تعظیم

از نشریه مجلس پنج شعر تازه‌یاب به دست آمده است. نخستین این اشعار، در سال پنجم، شماره دهم، صفحه سوم مندرج است. مضمون این شعر انتقاد از محمدعلی شاه با به کارگیری زبان طنز است:

هر که با ملت ستیزد افتد و خود برنخیزد یا شود چون ممدلی بیک یا که در کشتی گریزد

*

دشمن ملت ایرانم و من ممدلی‌ام شیخ محمود ورامینی و با شیخ کبیر شهر تبریز ببخشم به صمد خان شجاع اردبیل و خوی و سلماس رحیم خان دارم دوستانم همه در قلعهک و زرگنده بوند برف روسیه زمستان همه پارو کردم حالیا حسرت شاهی به دل من باشد لیک افسوس که اکنون به هدر شد جانم سحر و جادو به چنین روز به کار آید و بس ترکمانان همه رفتند؛ چه می باید کرد؟ ارشادالدوله هم آخر ز رشادت افتد ای بهادر، به مجلل برسان عرض سلام یک وصیت به شما می کنم از راه وفا تا شما را نفس آخری جان باشد تا توانید بریزید ازین ملت خون رحم هرگز ننمایید به اطفال یتیم تا که همسایه نیاید نتوان شد منفک «ناطقاً»، هرچه شنیدی همه افسانه بدان	نوکر روسم و قانع به یکی صندلی‌ام کرده ایران چو بخارا و مرا همچو امیر آن که با ملت مظلوم کند جنگ و نزاع یک حسین نام طرفدار به کاشان دارم بعض دیگر به ولایات پراکنده بوند با تملق رهشان را همه جارو کردم گرچه ملت همه ناراضی و دشمن باشد همچو دزدان ره کعبه همی پنهانم این بود کار بهادر؛ نبود از همه کس راه رفتن همه بستند؛ چه می باید کرد؟ صعوه اندر بر شاهین ز جلادت افتد آخراً امر شوم کشته به ایران ناکام تا توانید به ملت بنمایید جفا نگذارید که مشروطه به ایران باشد باز با رنگ دگر آید چون بوقلمون بگذارید زنان را همگی از شمشیر ^۱ حرف آخر به شما گفتم و رفتم به درک بختیاری کند ایران همه را همچو جنان
---	---

۲۵۰

آینه پژوهش | ۲۱۲

سال ۳۶ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۴

شعر دوم مندرج در مجلس، در سال سوم، شماره سیزدهم، صفحه دوم آمده است:

ما ز اولاد خاک ایرانیم یادگار کیان و ساسانیم ...

متن کامل این شعر، پیش از این درج شده است.

شعر سوم مستزادی است که در سال پنجم، شماره بیست و یکم، صفحه دوم به چاپ رسیده است و مضمون آن انتقاد از انتخابات مجلس و وضع رأی دهی و نوع جمع‌آوری آراء و چگونگی تبلیغات نمایندگان مجلس است:

ما را دگر امشب هوس بره‌پلو شد	دیدی که چطو شد
لیکن چه کنم؟ بره‌پلو قیمه‌چلو شد	دیدی که چطو شد
بس کار که از قیمه‌چلو ساخته گردد	پرداخته گردد
مقصود بسی حاصل ازین بره‌پلو شد	دیدی که چطو شد
شد اول مهمانی و هنگام رفاقت	از روی صداقت
تا رأی درآید که نماینده نو شد	دیدی که چطو شد
گاهی به خریداری آرای ارامل	یک دسته جاهل،
گویند که از منتخبان جمله چلو (؟) شد	دیدی که چطو شد
پی چیدن اسباب چو لقمان ز درآید	در حلقه نباید
آخر به جوابش همه برخیز و برو شد	دیدی که چطو شد
یک موش ز سوراخ درآید ز پی قند	بینی که پس از چند،
آن موش عجب گریه بردار و بدو شد	دیدی که چطو شد
با شعبده مانند هما بال برآورد	نیرنگ دگر کرد
آن کس که همی درخور یک شال و قشو شد	دیدی که چطو شد
باری که کشد اسب، نیاید ز فلانی	زیرا به زمانی،
هم شأنه او زخم و هم از بار جدو شد	دیدی که چطو شد
یک باد وزد گر ز سرکوی ریاست	بینی به سیاست،
خاکستر ما شعله برآورد و الو شد	دیدی که چطو شد
بر هیئت نظار ببايد نظری کرد	تعیین زری کرد
اسم تو نگوید ز میان رفت و ولو شد	دیدی که چطو شد

تا پول نباشد نشود اسم مسلّم
تعیین نماینده برآن پول گرو شد
ملت نه چنین است که هشیار نباشد
بر ما چه بگویند که گندم همه جو شد؟
ما آلت اجرای خیالات امیریم
آزادی ما نیز دروغ و چلجو (؟) شد
یا دوله و یا سلطنه یا ملت و یا خان
آن باقی دیگر همگی یخ پی او شد
آنجا که بود جای مکافات و مجازات
راضی نتوان گشت که جای خر و گو شد
از آمل و از اشرف و از جنگل ساری
فرعون زمان بین که چه سان هپلی هپو شد
از بهر طرفداری آن ظالم ملعون
اموال رعایا همه تاراج و چپو شد
آن سرکش نامرد که خون ریخت ز ملت
پایش به چنین حادثه در بند و بخو شد
گر مرتجعین باز ره کینه بجویند
بر مزرعه دشمن ما وقت درو شد
آسوده سرآورد جهان را به سعادت
هر کس که ز «ناطق» به جهان حرف شنو شد

۲۵۲

آینه پژوهش | ۲۱۲

سال ۳۶ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۴

شعر بعد که در صفحه سوم شماره بیست و پنجم از سال پنجم مندرج است به وطن و تشویق به وطن دوستی پرداخته است:

برادران، همه با یکدگر نکو باشید	برای آدم کافی به جستجو باشید
وطن که مادر ما هست، التماس کند	که نور چشم ازین پس به هم نکو باشید
مرا که زخم فراوان بود به جان و به دل	ز راه مهر به زخم تنم رفو باشید
مرا گذاشته در دست دیگران و شما	به خود فتاده و مشغول گفتگو باشید

اگر رضایت مادر طلب کنید همی
هزار تجربه کردید؛ زین سپس دیگر
زدست خودغرضان مادر وطن چندی ست
گرفته هر سر مویش هزار درد و الم
هماره دوست به یاران خیر خواه شوید
به مهربانی همسایه دل نباید بست
به یک نظر همگی با دو چشم بر سه رقیب
کنون که مملکت ما چو ماه تابان است
کنید قامت خود خم به پیش استقلال
به انتخاب نظر کن که کار دشواری ست
پی تفحص اشخاص قابل و لایق
گرفته دامن ملت غبار بی علمی
همیشه طالب اخلاق نیک باید بود
درست قول و صداقت شعار و نیک خصال
ظریف و خوش سخن و باملاحت و شیرین
مگو بدون تأمل کلام چون «ناطق»

به خویش دوست، ولی دشمن عدو باشید
به فکر عزت و تحصیل آبرو باشید
مریض گشته و فکر دوی او باشید
پی علاج سریعانه موبه مو باشید
همیشه دشمن اشخاص فتنه جو باشید
همان معامله سنگ با سبب باشید
زشش جهت نگران سوی چارسو باشید
همیشه در طلب یار ماهرو باشید
به شرط آنکه ز خونابه با وضو باشید
به بحر فکر و تأمل همی فرو باشید
به صبح و شام به هر شهر کوبه کو باشید
به آب علم مر او را به شستشو باشید
پی محاسن آداب و خلق و خو باشید
صحیح مسلک و دیندار و راستگو باشید
لطیف چون گل سوری به رنگ و بو باشید
نگاهداری سخن در دل و گلو باشید

آخرین شعر نویافته نیز که درباره وطن و مدح مجلس شورای ملی و تمجید از سرداران بختیاری و دیگر
جان نثاران ایران است، در سال پنجم نشریه مجلس، شماره سی ام، صفحه سوم چاپ شده است:
آفرین بر همت والای اولاد وطن
این سلیمانان ایران دور کردند اهرمن
مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد
جمله سرداران ثیل بختیاری زنده باد
ای وطن، در راه تو کردیم جان خود نثار
ای وطن، ما را به اولادی بود بس افتخار
تا بمانی بهر اولادان ایران یادگار
افتخار ما به این گفتار دارد انتشار
مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد
جمله سرداران ثیل بختیاری زنده باد

ای وطن، در پیش تو جان را نباشد قیمتی آن‌که بنماید دریغ از تو زهی دون‌همتی
ای وطن، تو باعث هر عزت و هر رفعتی این سخن ما را بود نیکوتر از هر نعمتی
مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد
جمله سرداران ئیل بختیاری زنده باد
ئیل آن باشد که در فرمان دولت بی‌درنگ خویش را حاضر کند بر دوش اندازد تفنگ
وانگهی بر دشمن دولت نماید کار تنگ تا بگویند اهل عالم در اروپا و فرنگ،
مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد
جمله سرداران ئیل بختیاری زنده باد
مملکت گردد مبرا از نقایص وز عیوب ئیل قشقای منظم می‌کند خط جنوب
در خلیج فارس بهتر از دوصد توپ کروب جملگی با هم بگوئیم از زبان و از قلوب،
مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد
جمله سرداران ئیل بختیاری زنده باد
شد مجاهد محیی ایرانی و اسلامیان دوست با یکدیگرند اندر مصاف دشمنان
حفظ استقلال ایران کرده آن باهمتان هست فکر و ذکرشان هم در دل [و] هم در زبان،
مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد
جمله سرداران ئیل بختیاری زنده باد
هر که خدمت کرد بر ملت نباشد بی‌اثر این درخت سایه‌گستر داد دائم برگ و بر
حالیا کن آبیاری گر که می‌خواهی ثمر غیر ازین یک مطلب جامع مگو حرف دگر
مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد
جمله سرداران ئیل بختیاری زنده باد
شکر الله مملکت از ارتجاعی پاک شد بیرق مشروطه تا بر طارم افلاک شد
لاجرم پیراهن همسایه از غم چاک شد زین سخن خون بر دل آن دشمن سفاک شد
مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد
جمله سرداران ئیل بختیاری زنده باد
هر که با ملت ستیزد می‌شود آخر ذلیل کن نظر تاریخ عالم را که می‌باشد دلیل
زانکه باشد ناصر ما خداوند جلیل «ناطقا»، دائم مکرر کن سخن را زین قبیل
مجلس شورای ملی تا ابد پاینده باد
جمله سرداران ئیل بختیاری زنده باد

منابع

بروجردی، صادق (۱۳۸۱) دیوان صادق بروجردی (مهران)، به اهتمام مهین حجازی، تهران، سازمان انتشارات گفتمان.

- _____، آزادی شرق برلین، س ۴، ش ۳۹، [فاقد تاریخ، حدود رجب ۱۳۴۳ق]، ص ۹.
- _____، آزادی شرق برلین، س ۵، ش ۴۳، [فاقد تاریخ]، ص ۸.
- _____، ایران آزاد، س ۱، ش ۳۶، ۱۷ رمضان ۱۳۴۰ق، ص ۲.
- _____، بدر، س ۳، ش ۱۵، ۲۴ شعبان ۱۳۴۱ق، ۲۱ حمل ۱۳۰۲، ۱۱ آوریل ۱۹۲۳م، ص ۲.
- _____، بدر، س ۳، ش ۱۷، ۸ رمضان ۱۳۴۱ق، ۵ ثور ۱۳۰۲، ص ۲.
- _____، بدر، س ۳، ش ۲۱، غزّه ذی قعدة ۱۳۴۱ق، ۲۶ جوزا ۱۳۰۲، ص ۲.
- _____، بهارستان نوبخت، س ۴، ش ۲۹، ۴ ربیع الاول ۱۳۴۱ق، ص ۴.
- _____، بهارستان نوبخت، س ۴، ش ۴۶، ۲۰ ربیع الثاني ۱۳۴۱ق، ۱۰ دسامبر ۱۹۲۲م، ص ۴.
- _____، بیستون، س ۳، ش ۶۷ (مسلسل ۱۸۶)، ۲۴ شعبان ۱۳۳۸ق، ۱۲ مه، ص ۲.
- _____، بیستون، س ۴، ش ۴۱ (مسلسل ۲۸۳)، ۲۹ رمضان [۱۳۳۹ق]، ص ۴.
- _____، توفیق، س ۲، ش ۲، ش. مسلسل ۴۶، ۲۰ شوال ۱۳۴۲ق، ۵ جوزا ۱۳۰۳، ص ۴.
- _____، توفیق، س ۳، ش ۱۱، ش. مسلسل ۹۵، ۲۶ محرم ۱۳۴۴ق، ۲۶ امرداد ۱۳۰۴، ص ۴.
- _____، توفیق، س ۳، ش ۲۰، ش. مسلسل ۱۰۲، ۲۳ ربیع الاول ۱۳۴۴ق، ۲۰ مهر ۱۳۰۴، ص ۳.
- _____، توفیق، س ۳، ش ۲۳، ش. مسلسل ۱۰۵، ۱۵ ربیع الثاني ۱۳۴۴ق، ۱۱ آبان ۱۳۰۴، ص ۴.
- _____، توفیق، س ۳، ش ۲۸، ش. مسلسل ۱۱۰، ص ۱.
- _____، توفیق، س ۳، ش ۲۸، ش. مسلسل ۱۱۰، ص ۳.
- _____، جارچی ملت، س ۶، ش ۱۴، ش. مسلسل ۲۱۴، ۶ ذی حجة ۱۳۳۳ق، ۲۳ میزان ۱۲۹۴، ص ۲.
- _____، جارچی ملت، س ۶، ش ۱۵، ش. مسلسل ۲۱۵، ۲۱ ذی حجة ۱۳۳۳ق، ۷ عقرب ۱۲۹۴، ص ۲.
- _____، جارچی ملت، س ۶، ش ۱۶، ش. مسلسل ۲۱۶، ۲۸ ذی حجة ۱۳۳۳ق، ۱۴ عقرب ۱۲۹۴، ص ۲.
- _____، جارچی ملت، س ۶، ش ۱۹ و ۲۰، ش. مسلسل ۲۲۰، ۱۱ صفر ۱۳۳۴ق، ۲۶ قوس، ص ۱ و ۲.
- _____، جارچی ملت، س ۱۵، ش ۵، ۲۳ جمادی الثاني ۱۳۴۲ق، ۱۰ دلو ۱۳۰۲، ص ۱.
- _____، جارچی ملت، س ۱۵، ش ۱۳، ۶ ذی قعدة ۱۳۴۲ق، ۲۱ جوزا ۱۳۰۳، ص ۲.
- _____، جارچی ملت، س ۱۵، ش ۱۴، ۱۳ ذی قعدة ۱۳۴۲ق، ۲۸ جوزا ۱۳۰۳، ص ۲.
- _____، جارچی ملت، س ۱۵، ش ۲۶، ۱۲ ذی حجة ۱۳۴۲ق، ۲۴ سرطان ۱۳۰۳، ص ۵.
- _____، جارچی ملت، س ۱۶، ش ۶، ۱۳ جمادی الاولى ۱۳۴۳ق، ۱۷ قوس ۱۳۰۳، ص ۳.
- _____، جارچی ملت، س ۱۶، ش ۷، ۱۰ جمادی الثاني ۱۳۴۳ق، ۱۶ جدی ۱۳۰۳، ص ۱ و ۳.
- _____، جمعیت نسوان وطن خواه ایران، س ۱، ش ۱، ۱۳۰۲، ص ۱۴.

- _____، جمعیت نسوان وطن خواه ایران، س ۱، ش ۷ و ۸، ۱۳۰۳ ش، ص ۳۴-۳۵.
- _____، جمعیت نسوان وطن خواه ایران، س ۱، ش ۷ و ۸، ۱۳۰۳ ش، ص ۳۵-۳۶.
- _____، جمعیت نسوان وطن خواه ایران، س ۲، ش ۹، ۱۸ تیر ۱۳۰۴ ش، ۶ ژوئیه ۱۹۲۵ م، ص ۲۵-۲۶.
- _____، صادق، جبل‌المتین، س ۱۸، ش ۴۳، ۱۵ جمادی‌الاول ۱۳۲۹ ق، ۱۵ می ۱۹۱۱ م، ص ۱۰-۱۱.
- _____، جبل‌المتین، س ۱۸، ش ۴۶، ۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۹ ق، ۵ جون ۱۹۱۱ م، ص ۲۱.
- _____، جبل‌المتین، س ۱۹، ش ۲۰، ۷ ذی‌قعدة ۱۳۲۹ ه، ۲۰ اکتوبر ۱۹۱۱ م، ص ۱۱ و ۱۲.
- _____، جبل‌المتین، س ۲۱، ش ۳۵، ۲ جمادی‌الاول ۱۳۳۲ ق، ۳۰ مارچ ۱۹۱۴ م، ص ۱۴.
- _____، ستاره ایران، س ۱۰، ش ۴۲، ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۳۴۳ ق، ۲ دلو ۱۳۰۳، ۲۲ ژانویه ۱۹۲۵ م، ص ۲.
- _____، ستاره ایران، س ۱۰، ش ۴۴، ۲۹ جمادی‌الثانی ۱۳۴۳ ق، ۵ دلو ۱۳۰۳، ۲۵ ژانویه ۱۹۲۵ م، ص ۳.
- _____، ستاره ایران، س ۱۰، ش ۴۸، ۵ رجب ۱۳۴۳ ق، ۱۰ دلو ۱۳۰۳، ۳۰ ژانویه ۱۹۲۵ م، ص ۳.
- _____، ستاره ایران، س ۱۰، ش ۵۰، ۸ رجب ۱۳۴۳ ق، ۱۳ دلو ۱۳۰۳، ۲ فوریه ۱۹۲۵ م، ص ۲.
- _____، ستاره ایران، س ۱۰، ش ۵۲، ۱۱ رجب ۱۳۴۳ ق، ۱۶ دلو ۱۳۰۳، ۵ فوریه ۱۹۲۵ م، ص ۱.
- _____، ستاره ایران، س ۱۰، ش ۵۴، ۱۵ رجب ۱۳۴۳ ق، ۲۰ دلو ۱۳۰۳، ۹ فوریه ۱۹۲۵ م، ص ۳.
- _____، مجلس، س ۵، ش ۱۰، ۱۱ رمضان ۱۳۲۹ ق، ۵ سپتامبر ۱۹۱۱ م، ص ۳.
- _____، مجلس، س ۵، ش ۱۳، ۱۷ رمضان ۱۳۲۹ ق، ۱۱ سپتامبر ۱۹۱۱ م، ص ۲.
- _____، مجلس، س ۵، ش ۲۱، ۳ شوال ۱۳۲۹ ق، ۲۶ سپتامبر ۱۹۱۱ م، ص ۲.
- _____، مجلس، س ۵، ش ۲۵، ۸ شوال ۱۳۲۹ ق، ۲ اکتبر ۱۹۱۱ م، ص ۳.
- _____، مجلس، س ۵، ش ۳۰، ۱۵ شوال ۱۳۲۹ ق، ۹ اکتبر ۱۹۱۱ م، ص ۳.